هو العلیم

آثار سوء مباهات و راه‌های مقابله با آن

شرح حدیث عنوان بصری ـ اخلاص و ریا ـ جلسه ۹۸

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ باللّه من الشيطان الرجيم
بسم اللّه الرحمن الرحيم
وصلّي اللّه علي سيدنا و نبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال إمامُنا الصّادقُ عَليه‌السّلام: **وَ إِذَا اشتَغَلَ العَبدُ بِمَا أَمَرَهُ اللّه تَعَالَى وَ نَهَاهُ، لَا يتَفَرَّغُ مِنهُمَا إِلَى المِرآءِ وَ المُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ؛**

اگر عبد و بنده در مقام عبودیت به آنچه که از ناحیه پروردگار مأمور و مکلّف است عمل کند دیگر مجالی نمی‌یابد که خود و اعمال خود را به رخ دیگران بکشاند، و خود را به منصّه بروز و ظهور در آورد، و با کارهای خود و ظاهر نیکوی خود به دیگران فخر بفروشد و مباهات کند.

راجع به این فقره شریفه می‌توان گفت که سرّ سلوک در همین یک فقره است؛ اگر انسان به همین یک فقره از حدیث شریف «عنوان بصری» عمل کند او را کافی است و می‌تواند راه را بیابد. خود این حقیر در تجربه مصاحبت با بزرگان و اولیاء در طی سالیان متوالی، این نکته را دریافتم آن کسانی که به این فقره عمل کرده بودند ره به مطلوب یافتند و آن کسانی که به این فقره عمل نکردند یا متوقف شدند یا اینکه به مهالک و موبقاتی گرفتار شدند و سرمایه‌های خود همه را از دست دادند.

لذا با اینکه در جلسه گذشته بنا بود این جلسه به فقره بعد مراجعه کنیم، ولی دیشب که کتاب روح مجرد را من باز کردم برای اینکه فقره بعدی را نگاه کنم، دیدم اگر این جلسه را هم به نتیجه‌گیری و جمع‌آوری مطالب گذشته یا بعضی از توضیحات راجع به خصوصیات و ظرائفش بپردازیم جای دوری نرفته‌ایم. چون این قضیه اهمیت بسیار زیادی دارد. همه فقرات این حدیث شریف هرکدام کلیدی است برای ذخائر مدفونه و باز نشده در نفس، و مفتاحی است برای حلّ مشکلاتی که انسان در این دنیا با آن مشکلات نمی‌تواند ره به مقصود ببرد، و عمر خود را در هواها و در تخیلات و تصورات و عالم اعتبارات تلف می‌کند و به آخر می‌رساند، و به مصداق آیه شریفه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الکهف، ۱۰۳ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً الکهف، ۱۰٤ بگو ای پیغمبر ما، آیا به شما بگویم و سرّ مطلب را به شما برسانم که بیچاره‌ترین افراد از شما چه کسانی هستند؟

بعضی‌ها هستند در این دنیا به این مسائل توجه ندارند، از اول عمر خود را به کیف عیش‌ونوش و این مطالب می‌گذرانند و به ریش همه هم می‌خندند، اینها حسابشان در جای خودش و برای خودش، بین خود و بین خدا خودشان می‌دانند دیگر، و اقلًا این دنیا را به همین لاابالی‌گری طی کردند و به قول یزید که می‌گفت حال که ما می‌دانیم با این قضیه‌ای که اتّفاق افتاده از آخرت خبر نداریم، اقلًا بهشت خودمان را در این دنیا تأمین

کنیم. اینها دیگر حسابشان‌مشخص است. بعضی‌ها هم هستند از آن طرف، مسائل و مطالب را بنحوی سپری می‌کنند که مقصود از این عمر برای اینها حاصل خواهد شد و ثمره این سرمایه الهی و خدادادی را به فعلیت خواهند دید و به مطلوب خواهند رسید. اینها حسابشان جداست.

امّا گروه بیچاره و بدبخت و خسران‌زده دنیا و آخرت این است که افرادی در عالم تخیلات و اعتبارات به تصور اینکه کار درست انجام می‌دهند عمر را سپری می‌کنند. نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، هیئات تشکیل می‌دهند، مجالس عزاداری تشکیل می‌دهند، به انحائی تصور می‌کنند که به داد مردم و به خدمت مردم می‌رسند، به انحائی تصور می‌کنند که رفع گرفتاری از مردم می‌کنند، به انحائی تصور می‌کنند که قدمی در راه اسلام بر می‌دارند. درحالتی‌که تمام اعمال و کردار آنها منغمر در نفس و منغمر در خطوط شیطانی است. شیطان که فقط با آب جو و عرق و شراب و این چیزها که سراغ انسان نمی‌آید. شیطان راه‌هایی دارد بسیار ظریف‌تر و بسیار خطرناک‌تر و بسیار گول زننده‌تر، می‌آید و عمر را از انسان می‌گیرد و در موقع مرگ بر انسان قهقهه می‌زند و می‌خندد و می‌گوید حالا برو، دیگر مأموریتمان را انجام دادیم. این عمری که خدا به تو داده بود همه را به باطل و تخیل گذراندی و هیچ نتیجه‌ای نبردی و الان با کوله‌باری از انانیت‌ها و از فرعونیت‌ها و از انغمار در شهوات شیطانی و نفسانی باید از این نقطه به نقطه دیگر حرکت کنی، درحالتی‌که هیچ در صفحه وجودی خود و در صفحه و پرونده اعمال خودت نداری که عَرضه بداری. اینها از همه بدبخت‌ترند.

بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا معنایش همین است؛ آن کسانی که عمل را انجام می‌دهند، ظاهر آن عمل در چشمان ظاهربین افراد خیلی موجّه است، ظاهر آن عمل در چشمان احساساتی و عاطفی افراد عمل خوب است، حرکت می‌کنند این طرف می‌روند، صبح زود از خواب بلند می‌شوند، شب دیر به رختخواب می‌روند، صبح تا شب این طرف می‌دوند آن طرف می‌دوند، درحالتی‌که به اندازه ذرّه‌ای به حقیقت سیدالشّهدا نزدیک نمی‌شوند، به اندازه سرسوزنی به آن حریم تقرّب پیدا نمی‌کنند. اینها از همه بدبخت‌ترند.

مطالب و مسائلی در این زمینه خدمت دوستان عرض شد. چه بسیار مطالبی که آنها بهتر از ما و با تجربه‌ای در حیطه وجودی و اشتغالات خودشان بهتر از ما مسائل را ارزیابی می‌کنند. ما هم به نوبه خود در آن محدوده‌ای که فکر و تصور و سعه ماست مطالبی را خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم. امروز به جمع‌آوری مطلب و اتمام این مسئله می‌پردازیم تا ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد به سایر فقرات اگر چنانچه خداوند توفیق داد برسیم.

حقیقت این فقره از روایت امام صادق علیه السّلام در این آیه شریفه می‌تواند روشن و ظاهر بشود. آیه شریفه می‌فرماید: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ الروم، ۷ این مردم ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند، ظاهر آن را می‌دانند. این دنیایی را که ما خلق کردیم و این اعمال و کرداری که جنبه

ظاهری دارد و جنبه باطنی دارد، مردم فقط دیدشان و مدرکاتشان به ظاهر این امور توجه دارد و از آخرت و جنبه باطن غفلت می‌کنند، توجه نمی‌کنند.

البته معنای غفلت، غفلت به معنای بسیط نیست؛ همان‌طوری که یک طفل خردسال از مصالح و مفاسد خود غفلت می‌کند و باید شخص متولّی و مربّی و ولی او مصالح و مفاسد را برای او پیش بیاورد ولو بر خلاف میل او باشد و دست او را بگیرد و از مهالک نجات بدهد. چرا؟ چون یک طفل صغیر عقل و مدرکاتش برای تشخیص مصالح و مفاسد کفایت نمی‌کند. وقتی‌که از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌رود شما باید دستش را بگیرید و الّا تا چشمش بیفتد به یک ماشین قرمز رنگ قشنگ، فوراً می‌دود وسط خیابان که او را بهتر ببیند. نمی‌فهمد که این حرکت موجب از بین رفتن اوست. یا اینکه چیزی که برای او ضرر دارد درصدد تهیه اوست. این را می‌گویند باید دستش را گرفت و او را به مصالح و مفاسد متوجه کرد. یعنی او را عبور داد. این معنای غفلت بسیط است.

مقصود از غفلت در این آیه شریفه غفلت به معنای اعم است؛ گرچه آن غفلت توأم با تقصیر باشد، توأم با کوتاهی باشد. افرادی که آمدند در روز عاشورا سیدالشّهدا و اولاد رسول خدا را به قتل رساندند اینها افرادی نبودند که از ممالک ترک و دیلم قبل از اسلام آورده باشند، یا از آن طرف افریقا و جزایر کارائیب، نخیر! افرادی بودند که در شب عاشورا نماز می‌خواندند، روز عاشورا نماز می‌خواندند. وقتی‌که می‌خواستند کشته‌ها را دفن کنند همین عمرسعد با لشگریان خودش بر کشته‌های خودش نماز خواند و سایر شهدا را به حال خود واگذار کرد. وقتی‌که می‌خواست به سیدالشّهدا و اصحاب حمله کند عبارت ارکبوا یا خیل اللَه می‌گوید. اسم اللَه را می‌آورد. در عباراتی از زیارات راجع به سیدالشّهدا علیه السّلام داریم و یتقربون الی اللَه بدمک اینها افرادی بودند که بواسطه ریختن خون تو می‌خواستند به خدا تقرّب پیدا کنند.

آخر چطور می‌شود؟ تصور کنید. امام که دروغ نمی‌گوید. چطور می‌شود یک فرد بیاید، نماز بخواند و روزه بگیرد و در مسجد حاضر بشود و بعد همین که ابن‌زیاد می‌آید سر اریکه سلطنت و حکومت بنشیند، این فرد بیاید و جنایت‌کارترین عمل در عالم را انجام بدهد؟ مگر اینها همان افرادی نبودند که به سیدالشّهدا علیه‌السّلام نامه نوشتند؟ در روز عاشورا سیدالشّهدا علیه السلام به یکی از اصحاب فرمودند: آن کیسه‌ای که نامه‌ها را در آن قرار داده بودند، آن نامه‌ها را با خودتان بردارید بیاورید. آوردند همه نامه‌ها را در این بیابان خالی کردند. گفتند این نامه‌های کیست؟ این‌دست خط من است؟ اینها امضاهای من است؟ اینها همه سرشان را پایین انداختند. به این افراد ما می‌گوییم غافل، این دیگر غافل، غافل بسیط نیست. حجاج بن ابحر[1] کسی

[1] حَجّار بْن ابْجَر عِجْلی، از اشراف کوفه و از فرماندهان لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا، از کسانی بود که به امام حسین علیه السّلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد، اما با تسلط ابن زیاد بر کوفه در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقیل نقش

بود که از فرماندهان لشگر کوفه بود و همین شخص کسی بود که نامه داد برای سیدالشّهدا و از همه افراد در انشاء نامه دقیق‌تر نوشته بود و در نامه نوشته بود: ای فرزند رسول خدا در روز قیامت چه حجّتی در مقابل جدّت داری که اقامه کنی. توجه کنید مسئله شوخی نیست. امروز هم همین است فقط زمانه عوض شده. دیروز هزار و سیصد سال پیش بود قضیه عاشورا، امروز هم همین است، فردا هم همین است. هر روز شمر و یزیدی هست، ولی هر روز امام حسین نیست.

چند روز پیش در کتابی که برای مرحوم آقای مطهری بود یک چیزی را می‌خواندم، ظاهراً سخنرانی‌شان بود. در کتب یک تکه‌ای را آورده بود که در آنجا نوشته بود: «باید امروز به حسین‌های زمان توجه کرد و یزیدها و شمرها را شناخت.» گفتم نخیر، این عبارت درست نیست. شمرها و یزیدها درست، در این زمان شمرها و یزیدهایی هستند. ـ چند روز پیش در کربلا گرفتند یک عدهٔ را شهید کردند اینها همان شمر و یزیدند دیگر هیچ تفاوتی ندارند. افراد بیگناه برای عزاداری سیدالشّهدا حرکت کنند و بعد آنها را تکه‌تکه کنند. این همان است؛ این همان است که اگر امام حسین هم گیرش بیاید کنارش بمب را می‌گذارد. اگر حضرت علی‌اکبر و علی‌اصغر هم بیاید همین کار را انجام می‌دهد. ـ شمر و یزید هم هستند ولی امام حسین‌ها ما نداریم. یک حسین فقط ما داریم آن هم حضرت بقیه‌اللَه. حسین‌ها یعنی چه؟ فقط ما امام حسین را به عمامه و ریش و یک‌متر و هشتاد سانت نمی‌شناسیم، امام حسین را فردی می‌شناسیم که قبل از هر چیز، قبل از روز عاشورا، قبل از سفر به مکه، قبل از دست زدن به این امور و اقدام نسبت به اینها، قبل از صحبت کردن با مردم، قبل از ترک کردن مردم، قبل از اقدام، قبل از همه چیز، امام است، آن امام حسین است. غیر از این امام حسین نیست و ما هم قبولش نداریم یک فرد عادی است.

عاشورا چرا عاشورا است؟ چون سردمدار عاشورا امام علیه السّلام است. حتی این را هم خدمتتان عرض کنم اگر سردمدار عاشورا حتی حضرت اباالفضل بود دیگر عاشورا، عاشورا نبود. عاشورا را امام علیه السّلام عاشورا کرده. حتی اگر حضرت علی‌اکبر با آن مقام و عظمت که عبارتی که از سیدالشّهدا راجع به این بزرگوار در هنگامی که حرکت می‌کند به سوی لشگر، حضرت نگاه می‌کنند عبارت این است ـ مفادش این است ـ اگر قرار بود امامت به علی‌بن‌الحسین نرسد این جوان شایسته مقام امامت را داشت. آیه‌ای که ائمّه علیهم السّلام راجع به امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشّهدا علیهم‌السّلام و خودشان در مقام استدلال به آن آیه استدلال می‌کردند. حالا اگر در روز عاشورا مسئله و مدیریت این جریان به حضرت علی‌اکبر سپرده می‌شد عاشورا نبود، یک چیز دیگر بود، یک مسئله دیگری داشت، یک خصوصیات دیگری داشت.

داشت.

اینکه ما الان می‌بینیم این جریان با این نحوه و با این کیفیت اتفاق افتاده است چون مدیریش سیدالشّهدا بود. برنامه‌ریز این مسئله سیدالشّهدا است. اگر غیر از سیدالشّهدا یکی از ائمّه دیگر هم بود همین بود. مثلًا حضرت سجّاد بود باز همین بود، هیچ تفاوت نمی‌کرد. اگر به جای سیدالشّهدا، امام مجتبی علیه‌السّلام بود. ما در روز عاشورا امام می‌خواهیم؛ امام یعنی حضرت بقیه‌اللَه این را ما می‌خواهیم.

پس بنابراین حسین‌ها ما نداریم، یزیدها و شمرها داریم، الی‌ماشاءاللَه وجود دارند، همه جا هستند. هر شخصی می‌خواهد می‌تواند به شمر و یزید هم برسد. یک مقداری همّت می‌خواهد، یک مقداری توان می‌خواهد، یک مقداری شوق می‌خواهد. اراده می‌خواهد. همه‌مان می‌توانیم شمر و یزید بشویم! کسی که بتواند راه برایش باز است و می‌شویم. اگر تخطّی کنیم به آنجا هم خواهیم رسید! به شمریت خواهیم رسید! به یزیدیت خواهیم رسید! شمر و یزید هم از اوّل شمر و یزید نبودند، تصور نکنید از اوّل شمر شاخ و دُم و از این حرف‌ها داشت.

بنده در یک جا می‌خواندم همین جناب شمر در لشگر صفین از فرماندهان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و شمشیر به صورتش خورده بود و جای این شمشیر تا آخر باقی مانده بود. اگر یک کم محکم‌تر خورده بود شهید شده بود. اما این باید برای ما عبرت باشد، بترسیم و نگران باشیم. عمرسعد کسی بود که وقتی در کوفه می‌ایستاد پشت سرش مؤمنین کوفه می‌آمدند اقتدا می‌کردند. حالا شما خیال می‌کنید یک دندان از این طرفش درآمد یک دُم هم از عقبش درآمده بود یک شاخ هم در منار بالا. نه آقا این‌طور نبودند اینها. ابن زیاد بهترین افراد را برای مقابله با سیدالشّهدا برگزید. کسی که وقتی‌که سیدالشّهدا را بگذارند این طرف، می‌گوید خوب این طرف هم عمر سعد است دیگر، نگاه کنید چه عمامه قشنگی دارد، چه ریش قشنگ شانه کرده بسیار زیبای عطر مالیده. نگاه کنید، از آن طرف مسئله‌دان است، صاحب عشیره است، صاحب نسب است، یک لات چاقوکش محلّه را که نیاوردند فرمانده لشگر کنند. آمدند انتخاب کردند و شیطان هم قشنگ رفت همین‌ها را دست‌چین کرد، تو می‌توانی به درد این بخوری که بیایی جلوی پسر پیغمبر بایستی! هر کسی نمی‌تواند. تو می‌توانی به درد بخوری. اینها خیلی برای ما زنگ خطر است!

ما یک قضیه عاشورا می‌شنویم یک مسئله‌ای می‌شنویم. دیگر اگر بخواهیم به این مطالب فکر کنیم واقعاً جای فکر کردن دارد، واقعاً جای تأمّل در تک‌تک این مسائل دارد. حجاج‌بن‌ابحر کسی بود که بهترین انشاء را برای سیدالشّهدا نوشت و در آنجا نوشت ای پسر رسول خدا در روز قیامت جواب جواب جدّت را چه خواهی داد که اگر ما بپرسیم که ما او را دعوت به مقابله به ظلم کردیم و شمشیرهای خود را برای نصرت به او از نیام کشیدیم و جان‌های خود را در طبق اخلاص گذاشتیم و او اهمّیت نداد؟ توجه نکرد، جواب نداد. آن‌وقت همین جناب حجّاج با چهارهزار نفر می‌آید کنار نهر علقمه ـ رفقایی که رفتند دیدند در این مقام امام زمان علیه السّلام

ـ کنار نهر علقمه آنجا می‌ایستد و تا آن دم آخر از رسیدن آب به اطفال رسول خدا جلوگیری می‌کند. یکی از آن افراد همین بود. حضرت همین نامه حجّاج را: آهای حجّاج کجایی که رفتی جلوی آب را گرفتی؟ این انشاء من است یا انشاء توست؟ این امضای من است یا امضای توست؟ اقلًا این‌قدر مرد باش پای امضایت بلند شو برو دیگر نیا اینجا جلوی افراد را بگیر. تا اینکه فرزند شیرخوار امام حسین علیه السّلام به آن کیفیت فجیع به شهادت برسد. این قضیه چیست؟ چطور این‌طور می‌شود؟ یعنی چه عاملی می‌تواند بوجود بیاید که این شخص از این حالت، آنچنان انقلابی درونش بوجود بیاید که بیاید به این کیفیت بیفتد؟ یک همچنین انقلاب عجیبی. اینها چه کسانی بودند؟ اینها همین افراد غافلند.

عمرسعد در وقتی‌که حضرت با او اتمام حجّت می‌کردند جواب امام حسین را چه داشت بدهد؟ واقعاً چه جوابی داشت به حضرت بدهد؟ وقتی اتمام حجّت کردند در شب عاشورا که من چه کردم که مستحق این عمل شما هستم؟ واقعاً چه کردم بگویید؟ هیچ جوابی نداشت. واقعاً چه کردم دیگر؟ من که سر جایم نشسته بودم. باید با یزید بیعت کنی. مگر همین معاویه با برادر من قرار نگذاشت که وقتی‌که می‌میرد خلافت را به من بدهد یا به برادر من بدهد؟ بدست اهلش بسپرد؟ بر فرض بگوییم که خلافت معاویه خلافت به حقّی باشد بر فرض، بالاخره با برادر ما مصالحه کردند دیگر، چاره نبود و قرار بر این بود که این خلافت باشد تا وقتی‌که معاویه زنده است. حضرت هم فرمودند تا وقتی‌که معاویه زنده بود من کاری نکردم، من در مدینه بودم. ده سال سیدالشّهدا علیه السّلام در زمان خلافت معاویه در مدینه بودند، هیچ کار هم نکردند. فقط در مدینه راه می‌رفتند هیچ کاری نمی‌کردند. اینهایی که می‌گویند حسنی و حسینی و طباطبایی و از این حرف‌های چرت و پرت و مزخرفات این حرف‌ها، این امام حسین همان امام حسینی بود که ده سال در زمان معاویه ساکت بود. این‌طور نبود که تا همین که به امامت رسید یک‌دفعه مثل عَلَم بلند شود و شمشیر دست بگیرد. نه، ده سال نشست به احترام معاهده‌ای که برادرش با معاویه کرد ده سال ساکت بود. البتّه نه ساکتی که صحبت نکند نه، حضرت خطبه می‌خواندند، چه می‌کردند، این‌طور نبود. ولی دیگر اعلان جنگ و اعلان مقابله و اینها نکردند.

وقتی‌که خلافت به یزید رسید حضرت فرمودند این دیگر خلاف است. اینجا را ما صبر نمی‌کنیم، توقف نمی‌کنیم. دیگر از این به بعد مسئله فرق می‌کند و ما می‌ایستیم. می‌خواهید سر ما را بُبرید، ببرید. می‌خواهید قتل و غارت کنید بکنید. هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. ما روی معاهده‌ای که برادرم بسته بود احترام گذاشتیم و این ده سال را بودید. ولی از این به بعد دیگر قضیه خلاف است. حالا که دیگر معاویه نیست دارید زور می‌گویید. ما زیر بار زور نمی‌رویم. اگر نروی تو را می‌کشیم، بیایید بکشید، بفرمائید، اصلًا خودم جلو جلو می‌روم نمی‌خواهد بیایید بکشید. تو را از بین می‌بریم بیایید ببرید. لذا عمرسعد هیچ‌گونه دلیلی برای مطلب خودش نداشت. وقتی‌که ماند و استدلال حضرت تمام راهها را به روی او بست گفت از حکومت ری محروم

می‌شوم.

حالا می‌شود بگوییم این غافل، غافل بسیط است؟ درحالتی‌که به اینها می‌گویند غافل. این مصداق چیست؟ مصداق یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا حکومت ری؛ یعنی همین حکومت طهران. آن موقع طهران یک قصبه‌ای بود، یک قریه‌ای بود. عمده همین ری بود ری حضرت عبدالعظیم، در اینجا خیلی بزرگ و خیلی وسیع بود و خیلی بعد بواسطه مرور زمان و حوادثی که پیدا شد بسیاری از شهر تخریب شد و خانه‌ها به زیر رفت و الان در بعضی از حفاری‌هایی که می‌کنند خانه‌هایی که مربوط به آن زمان است از زیر خاک بیرون می‌آید. خیلی وسیع بوده، طهران یک قصبه‌ای بوده در مقابل آن، یک قریه‌ای بود. البتّه حکومت ری، حکومتی بود که ری بود، قم بود، ساوه بود، سایر این شهرها هم که در همان منطقه، یک استان بسیار بزرگی در آن زمان محسوب می‌شد، از حکومت ری محروم می‌شوم. یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فقط یک ظاهری از حیات دنیا می‌ماند. این گذران زندگی را برای سلطنت می‌خواهم این می‌شود ظاهر حیات دنیا. این گذران زندگی را برای حکومت می‌خواهم. این می‌شود ظاهر حیات دنیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ بدبخت دو روز دیگر چه؟ فکر دو روز دیگر را کردی؟ بیچاره فکر مرضی که بعداً به سراغت می‌آید کردی؟ فکر آن سرطانی که می‌آید سراغت کردی؟ فکرحوادثی که برای تو اتفاق می‌افتد کردی؟ وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ آن‌وقت این ظاهر حیات دنیا که به اندازه حباب روی آب هم به این وصال نداد. بعد هم وقتی‌که آمد به ابن زیاد گفت حکومت ری. گفت: من کی به تو گفتم؟ گفت: اینها. گرفت پاره‌اش کرد. گفت برو حکومت ری. حضرت فرمودند: امیدوارم که به حکومت ری نرسی. گفت: اینها، خودت نوشتی؟ گفت: کو؟ من کی نوشتم؟ گفت: بیا. تا آمد بدهد گرفت پاره‌اش کرد. گفت: حال برو. بفرما. یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا یک ظاهری را می‌داند، یک تخیلاتی را می‌داند، یک اعتباراتی را می‌داند. امّا عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ غافلند از آن پرده پشت این قضیه، از آن مسائل پشت این قضیه غافلند که تو که الان داری دست به این جنایت‌می‌زنی، چه مسائلی را داری برای خودت بوجود می‌آوری؟ غافلند، امّا نه غفلتی که یک بچّه و یک طفل دارد، آن غفلت اشکالی ندارد. غفلت بچّه اشکالی ندارد. کسی هم بر او مذمّت نمی‌کند. تازه مذّمت به بزرگ‌ترها می‌کنند چرا دستش را نگرفتی؟ چرا راهنمایی نکردی؟ کسی او را مذمّت نمی‌کند.

ولی این غفلت، غفلت مرکب است؛ غفلتی است که برای انسان روشن می‌شود، منتها انسان نمی‌آید و او را در نفس خود تثبیت کند، سفت کند. چون اگر سفت بشود دنبال مطلب حرکت می‌کند. این می‌آید چکار می‌کند؟ این می‌آید آن مطلب را و آن قضیه‌ای را که برایش اتّفاق می‌افتد همین که می‌خواهد بیاید رویش فکر کند یک مرتبه آن صحنه دیگر را می‌آورد. سیدالشّهدا دارد با او حرف می‌زند. خوب بنشین فکر کن احمق! روی حرف‌های سیدالشّهدا یکی‌یکی فکر کن، بنشین تأمل کن، اصلًا حکومت ری را هم نمی‌خواهند به تو

بدهند یک بی‌گناه را برای چه می‌خواهی بکشی؟ اصلًا فرض کنیم آخرتی هم وجود ندارد، هیچ مسئله‌ای هم وجود ندارد. خدا به تو عقل داده یا نداده؟ چرا می‌خواهی یک بی‌گناه را بکشی؟

اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: اگر حکومت دنیا و آخرت را به من بدهند یا حکومت آسمان و زمین را به من بدهند که من یک دانه گندم یا دانه جویی را از دهان یک مورچه درآورم این کار را نخواهم کرد. ـ این مرد، مرد حقّ است ـ یعنی چه؟ یعنی حقّ برای من حقّ است و حقّ برای من کوچک و بزرگی ندارد. حقّ برای من واجب‌الاتباع است چه آن حقّ در ظهورش و در مظهر خودش با انسان‌ها باشد یا اینکه آن حقّ در ظلّ یک مورچه بخواهد تجلّی کند و ظهور پیدا بکند. برای من مخالفت با حقّ مطرح است نه اینکه آن حقّ در کجاست. اگر به امام حسین برسد نه، آن خیلی بزرگ است، نه، آنجا نمی‌رویم. اگر به یک مورچه برسد، نه اشکال ندارد حالا هم یک لگدش هم کردیم. نه، امیرالمؤمنین می‌خواهد این را بفرماید که انسان باید به دنبال حقّ باشد. وقتی می‌بیند که این در اینجا ناحقّ است باید در قبالش بایستد.

وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ لذا تمام افراد، هرکدام به میزان سعه خودشان و به میزان درک خودشان مشمول این آیه خواهند بود همه افراد. ما نگوییم اینها نمی‌دانند، ما نگوییم اینهایی که در خیابانند، نمی‌دانند، ما نگوییم آنهایی که در آنجایند نمی‌دانند، ما نگوییم اینهایی که ... نه. بخواهند می‌دانند، نمی‌خواهند که بدانند. منتها هر کسی به اندازه خودش. بله، ممکن است بعضی از اینها در یک محدوده‌ای باشند که اصلًا توجّه کافی به مسئله نکرده باشند و ما نمی‌دانیم، ما اطلاع نداریم. لذا امر هر کسی را باید به خدای خودش ما بسپاریم. چون ما از خصوصیات یک فرد اطلاع نداریم. بله، بعضی از افراد را واقعاً می‌دانیم اینها افرادی هستند که در مقام بر آمدند، اینها مخالفت می‌کنند اینها چه می‌کنند و بسیاری هم همین‌طور هستند بسیاری، ولی حالا بعضی از افراد هستند انسان شک می‌کند اینها عامی محض هستند. آنها هم حسابشان، حساب جدایی است که شاید در صحبت بعدی ما این قضیه این مطلب مطرح بشود.

من فقط خواستم یک جریانی از غفلت در روز عاشورا را مثال بزنم که ببینید در روز عاشورا این غفلت آمده همه را گرفته. غفلت به عنوان عدم رؤیت حقیقت و نه به عنوان عدم ادراک. آنها امام حسین را درک می‌کردند حقیقت دارد. دو، دوتا، چهارتا بود قضیه، دیگر نیاز به رمل و اسطرلاب نداشت. هر کسی می‌آمد یک نگاه به این طرف می‌کرد یک نگاه به این طرف می‌کرد، می‌فهمید حقّ کجاست. این عدم درک حقیقت به عنوان ادراک شهودی و لمس حقیقت که حضرت سیدالشّهدا راجع به آنها می‌فرماید: **لَقَدِ استَحوَذَ عَلَیکُمُ الشَّیطَانُ فَأنساکُم ذِکرَ اللهِ شیطان** آمده بر اینها مسلّط شده و یاد خدا را از اینها فراموش کرده. اینها که نماز می‌خواندند چطور یاد خدا را فراموش کرده؟ اینها که به سمت همین کعبه می‌ایستند. اینها که قرآن می‌خواندند؟ عمرسعد از این عبارات یا خیل اللّه ارکبوا می‌گفت. بر کشته‌های خودش نماز می‌خواند. چطور فَأنساکُم ذِکرَ اللّه؟ نسیان،

نسیان وجودی و نسیان شهودی و نسیان لمس و نسیان مس. اینها دیگر یاد خدا در وجود اینها نبود. هی حالا بنشینند ذکر بگویند چه فایده دارد. و الّا شمر هم نماز می‌خواند. همین یزید در مسجد اموی در شام نمی‌رفت و نماز جمعه می‌خواند؟ همین بلند می‌شد در مسجد اموی می‌رفت و نماز جمعه می‌خواند، ریش داشت از ما بسیار شاید بیشتر قطعاً بیشتر، عمامه‌اش شاید از ما بزرگ‌تر قطعاً هم بزرگ‌تر بود.

حالا ما نباید افتخار کنیم نه، ما باید نگران باشیم این مسئله برای ما هم هست، برای ما هم این قضیه هست. اینها می‌روند یاد خدا می‌کردند، اینها هم دَم از خدا می‌زدند، اینها هم وا اسلاما می‌گفتند، اینها هم به عنوان حفظ حکومت اسلامی قتل پسر پیغمبر را واجب کردند. همین جناب شُریح قاضی نبود که گفت چون بر خلاف مصالح حکومت اسلام حسین بن علی قیام کرده است دفع او به هر نحوی لازم است. این فتوای شُریح قاضی بود که از زمان عُمر تا آن زمان قاضی کوفه بود. همین جناب شُریح. قاضی مدینه بود و بعد قاضی کوفه شد. چون بر خلاف حکومت اسلام. کدام حکومت اسلام؟ حکومت یزید؟ این شیطان می‌آید، حکومت یزید را می‌کند حکومت اسلام. چون حکومت اسلام هم قیام بر علیه‌اش حرام است و کسی که بخواهد بر علیه حکومت اسلام قیام کند خون او هدر است. پس باید به مقابله او شتافت و به هرجا که می‌رسد ولو بلغ ما بلغ، باید جلو رفت.

این طرز استدلال در قاضی کوفه است. این طرز استدلال در همه ما هست! پایش بیفتد خود ما هم همین کار را می‌کنیم، خود ما هم می‌آییم توجیه می‌کنیم! خود ما هم می‌آییم صورت‌مسئله درست می‌کنیم! خود ما هم صغرا کبری می‌چینیم! **اِستَحوَذَ عَلَیکُمُ الشَّیطَانُ** شیطان می‌آید و بر اینها غلبه می‌کند. **فَأنساکُم ذِکرَ اللّه** آن یاد خدا ـ توجه کنید چه می‌خواهم بگویم ـ آن یاد خدایی که مانع است او را از بین می‌برد. نماز می‌خواند ولی این نمازش دیگر یاد خدا نیست. چه نماز بخواند چه ترانه بخواند هر دو یکی است. قرآن می‌خواند ولی این قرآن او را باز نمی‌دارد این قرآن با آواز و موسیقی برای او یکی است. ـ حالا که قرآن را با موسیقی هم بعضی‌ها می‌خوانند! ـ موسیقی که حرام است با قرآن که بر رسول خدا نازل شده دیگر برای او یکسان خواهد بود. چرا؟ چون هر دو اینها در راه غلبه شیطان و در راه جلب قلب و جلب نفس بر خلاف مسیر خدا به کار گرفته شده. هر دو می‌شود یکی، هر دو می‌شود یکی.

حجّاج‌بن یوسف ثقفی حافظ تمام قرآن بود. هفتاد هزار نفر از مردم را این حجّاج‌بن یوسف ثقفی به قتل رساند هفتادهزار نفر. صلاح‌الدّین ایوبی بسیاری از قرآن را شاید بیش را حفظ بود، همین صلاح‌الدّین ایوبی هشتاد هزار شیعه امیرالمؤمنین را از دم شمشیرگذراند. همین صلاح‌الدّین که سردار اسلام می‌شمارنش! بشناسید چه کسی بوده. از آن سنی‌های متعصّب که فقط پرچم اسلام را می‌خواست، همین. ما مسلمانیم. ولی وقتی‌که به ولایت امیرالمؤمنین می‌رسد هشتاد هزار نفر یا به قولی صد و بیست هزار نفر از از مردم حلب را که

شیعه بودند از دم شمشیر می‌گذراند. اینها حافظ قرآن بودند یا نبودند؟ قرآن می‌خواند دیگر. الان این افرادی که در بعضی از این بلاد سنی‌نشین هستند قرآن می‌خوانند، تمام قرآن را هم حفظاند. در نمازهایشان قرآن می‌خوانند، در نماز تراویح شان قرآن می‌خوانند، همه را از حفظ می‌خوانند. چنان عین را می‌گویند انگار جبرائیل آمده این عین را بر دهان اینها گذاشته! همچنین ضال را والضّالین می‌گویند که انگار از همان حاق عرش این ضال نازل شده! وقتی‌که شروع می‌کنند به خواندن شما نگاه کنید تمام همّ و غمّش این است که این عبارات را قشنگ بگوید، صدایش را بالا و پایین ببرد. اگر خوب دقّت کرده باشید تمام همّت خود و تلاش خودش را بر این بکار می‌گیرد که یک نماز قشنگ از آب در بیاورد. از آن اوّلی که می‌گوید اللَه اکبر، شیطان آمده می‌گوید هرچه می‌خواهی قشنگ‌تر بگو خودم رفیقتم. هی والضّالینش را قشنگ بگو، هی آیات را بخوان، من بغلت ایستادم کنار مسجدالحرام، هیچ نگران نباش. خودم به بهترین وجهی این کلمات را در دهانت می‌گذارم تا بهتر از آب در بیاید.

اما همین آدم وقتی‌که در مقابل یک مَکرمت از مکارم امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسد می‌گوید: این سند ندارد، این به درد نمی‌خورد. ولی به عمر که می‌رسد چنان می‌چسبد مثل چسب دوقلو اصلًا نمی‌شود جدا کرد. این چیست؟ این همان‌یزید است. آن کسی که می‌آید و نمی‌خواهد زیر بار حق برود، نمی‌خواهد زیر بار برود. امام زمان همین الان بیاید شرایط مثل شرایط سیدالشّهدا بشود همین آقایی که والضّالین اینجور می‌گوید فتوا می‌دهد: چون بر علیه حکومت اسلام و حکومت جناب فلان اقدام کرده است لذا آن شخص را ولو فرزند رسول خدا است باید از دم شمشیر بگذران و تکه تکه کرد! اصلًا گذاشتن کنار قشنگ راحت. امام زمان علیه السّلام هم برای همین نمی‌آید، می‌گوید نه، یک بلا سر جدّم آوردید بس است دیگر، فعلًا صلاح نیست ما بیاییم. هر وقت یک خورده فهم در مغز و کلّه شما آمد آن موقع من می‌آیم. قضیه عاشورا دیگر بس است. این هم همان است.

این نسیان یاد خدا، نسیان به معنای ذکر عادی نیست؛ نیسان به معنای آن یاد باطن که با نفس عجین می‌شود، وحدت پیدا می‌کند، آن وقت انسان را در جریانات یکی‌یکی آگاه می‌کند. اینجا برو، اینجا نرو، اینجا شیطان است، اینجا رحمان است، اینجا این مقدار، اینجا آن مقدار، اینجا این‌قدر جلو برو، اینجا این مقدار عقب بیا، آن یاد خداست. آن اگر در انسان باشد همه جا خدا با ماست. چه نماز بخوانیم به جماعت یا نماز به فرادی بخوانیم. چه امام بشویم یا مأموم بشویم، چه فتوا بدهیم یا مقلّد باشیم. چه مصدر امری قرار بگیریم یا مصدر امری قرارنگیریم. آن یاد خدا اهمیت دارد و بقیه همه کشک است. بقیه همه اینها حباب است و بقیه همه اینها دنیاست.

«دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ» مرحوم آقا این شعر را خیلی می‌خواندند. شما هم خیلی بخوانید.

بیست و چهار ساعت یک تسبیح دستتان بگیرید این شعر را همه را بخوانید!

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ ❊❊❊ ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ

ایشان می‌فرمودند: که دنیا را به اهل دنیا واگذار کنید، دنیا را به اهل دنیا واگذار کنید. بگذارید هر که دنیاست خودش هم برود بگیرد. کلاهتان را بیندازید بالا که الحمدلله سراغتان نیامدند. کلاهتان را بیندازید هوا که الحمدلله کنار هستید. کلاهتان را بیندازید هوا که الحمدلله کسی کاری به کارتان ندارد. این فرصت پیدا نمی‌شود رفقا! دنیا را به اهل دنیا بگذارید. خودشان بگذرانند، ان‌شاءاللّه آباد می‌کنند. از برکاتش همه متنعم می‌شوند. اگر مسئله‌ای هست خودشان با هم حل می‌کنند. اختلافی هست خودشان تو سر هم می‌زنند. بالاخره یک جوری به یک نحوی مسئله را درست می‌کنند. باید خود را پایید و باید خود را دریافت که این مسائل انتهایی ندارد.

می‌ترسم اگر من به آن مطلب نرسم دوباره وعده بیفتد برای بعد، لذا این دفعه دیگر هرجور شده این قضیه و این فقره را تمام می‌کنیم. امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند وقتی‌که انسان به کارهای خودش بخواهد برسد و به امر و نهیی که خداوند متعال متوجه او کرده است دیگر فرصت این را پیدا نمی‌کند که سرش را بخاراند. دیگر فرصت این را پیدا نمی‌کند که بیاید به مردم مباهات کند، بیاید به مردم فخر بفروشد. من این کار را کردم، من آن کار را کردم.

چند مطلب به‌طور گذرا در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد. همان‌طوری که در جلسات گذشته یا در طول جلسات در این چند سال عرض شد: مطلب اوّل اینکه حقیقت سیر و حقیقت سلوک رسیدن به مقام عبودیت است و انسان می‌تواند این مطلب را به عنوان معیار و به عنوان محک و میزان برای حالات خودش در نظر بگیرد که چقدر نسبت به این قضیه او پیشرفت کرده، جلو آمده و خداوند هم برای انسان روشن می‌کند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند بگوید که من نمی‌فهمم. نه، انسان خودش خوب می‌تواند بفهمد. البته هرکس به اندازه سعه خودش و به مقدار مدرکات خودش این مطلب را می‌تواند دریابد که چه مقدار از هواهای او کم شده، چه مقدار در ارتباط با حقائق و مسائل از خود تواضع نشان می‌دهد، چه مقدار در ارتباط با دیگران متواضع است، نه تواضع تصنّعی نه، واقعاً. چه مقدار خود را با افراد دیگر هماهنگ کرده است و چه مقدار موقعیت خودش را در قبال دیگران پایین آورده. این را انسان خودش می‌تواند بفهمد.

البته همان‌طوری که قبلًا هم عرض شد و بزرگان هم می‌فرمودند رسیدن به کنه این مسئله در اختیار خود آن شخص نیست، باید شخص از یک مقام مافوقی به آن فرد نگاه کند تا بتواند این مطلب را ارزیابی کند. ولی انسان در آن حدود مدرکات و سعه خودش می‌تواند بفهمد چقدر جلو آمده، چقدر پس رفته، چقدر آن قضایا و مسائل بر نفس او اضافه کرده است یا از نفس او کم کرده، چقدر در ارتباط با پدیده‌ها خود را نرم و ملایم

یافته است یا خود را سفت، بنحوی که نمی‌تواند از مسئله بگذرد. این را انسان خودش می‌تواند. این حقیقت حقیقت سلوک است. اوّل و آخر و وسط و تمام این مسیر سلوک در این نکته می‌گنجد که انسان در عملی که انجام می‌دهد چقدر به آن مسئله عبودیت نزدیک شده و از آن حقیقت عبودیت چقدر لمس کرده و چقدر مس کرده این مسئله مسئله حقیقت عبودیت و حقیقت سلوک است.

بنابراین اگر یک فرد در مقام اطاعت در اوامر و نواهی بیاید، آن‌وقت جایی باقی می‌ماند تا اینکه بیاید به دیگران فخر بفروشد؟ اینکه درست مخالف با طریق و مسیر است. من این عمل را انجام دادم فلانی چه کرده؟ من ده روز این سخنرانی را کردم ببینید چقدر قشنگ سخنرانی کردم، چقدر خوب مطالب را گفتم، چقدر افراد به‌به و چه‌چه کردند، امسال سخنرانی من بهتر از پارسال بود، فلان‌کس که رفت در فلان‌جا چه حرف‌هایی زد، بعد مطالب خودش را با مطالب آن شخص مقایسه کند بگوید: نه من بهتر گفتم، بیشتر جا افتاد، قضایای من بهتر بود. هان؟! دیگر فرصت پیدا نمی‌کنی. اگر تو برای امام حسین می‌خواهی حرف بزنی دیگر دنبال چه داری‌می‌گردی؟ این بد شد آن بد شد، این خوب شد آن بهتر شد، آن بالاتر شد، آن پایین‌تر شد. دیگر دنبال چه داری می‌گردی؟ امسال بهتر بود پارسال بهتر بود، سال دیگر بهتر خواهد شد، سال دیگر این را اضافه کنم، این را یک قدری کمترش کنم، به آن روز این مطلب را اضافه کنم، آن روضه را این قسم بیاورم، این کیفیت بکنم مجلس بهتر بگیرد. چیست آقا جان اینها؟ اینها همه شیطان است دارد از این راه وارد می‌شود. صحبتی آمده توفیقی خدا نصیب کرده در مجلس سیدالشّهدا دو کلام گفته شده تمام شد و رفت والسّلام تمام شد.

یک روز یکی از رفقا آمد گفت آقا امروز خیلی شما خوب صحبت کردید. گفتم من اصلًا امروز مطالعه نکردم. گفت پس همیشه مطالعه نکنید. گفتم می‌دانی چرا؟ چون وقت‌هایی که مطالعه می‌کنم اعتماد می‌کنم بر معلوماتم، این است که نفس و شیطان در آن خیلی زیاد است. آن موقع‌هایی که هیچی نمی‌دانیم می‌گوییم خدایا یک چیز بفرست خودت بینداز به دهانمان، یک چیزی بیاید. مجلس که این حرف‌ها را ندارد. امروز این‌طور فردا آن‌طور، آن کار را انجام بدهم آن کار ... اگر انسان به آنچه که خدا گفته است و به آنچه که از بزرگان از اولیاء از ائمّه علیهم السّلام نسبت به او القاء می‌شود عمل کند فقط همین، اینجا می‌ایستد. دیگر بیاید به دیگران بگوید مقابله کند: آقا امروز سخنرانی ما خوب بود، به نظر شما چطور بود؟ این حرف‌ها را ندارد. آقا حرف‌هایت را بزن برو خانه‌ات تمام شد. این حرف‌ها را نداریم. آقا این کاری که ما امروز کردیم چطور بود؟ این برنامه در میان اجتماع چطور بود؟ آقا مردم خیلی خوششان آمد، خیلی اجتماع زیادی بود، خیلی چه بود. این حرف‌ها نداریم. کار را کردی برو تمام شد دیگر. گوشَت را ببند که چه اتفاقی افتاد و چه اتفاقی نیفتاد. بقیه‌اش دیگر ضررکردن است. تا اینجایش درست، از این به بعدش دیگر، شیطان بعد می‌آید آن حرف را زدی هان! آنچه گفتی این هان! دیدی مردم چقدر خوشحال شدند؟ آن اعلامیه را پخش کردی دیدی چقدر گرفت؟

آن طائفه نسبت به این قضیه خوب شدند؟ آن افراد را از خود شاد کردی بخاطر این اعلامیه‌ای که صادر کردی، مردم می‌گویند نه هان این هم امروزیست! این هم از دنیا سر در می‌آورد! این هم از مسائل خبر دارد! این هم فلان طور! دل یک عدّه ... تمام اینها چیست؟ می‌آید هی می‌آید می‌آید می‌آید آن روحانیتی که یک مقداری آمده هی آن روحانیت را کم می‌کند. یک‌دفعه انسان نگاه می‌کند می‌بیند اصلًا کاری نکرده صفر صفر است. یک روحانیتی در وجود خودش احساس می‌کرد ولی بعد دیگر می‌دید نه، آن روحانیت رفت و در قبالش دارد هی ظلمت می‌آید. باید زود انسان قطعش کند. زود انسان باید قیچیش کند. زود باید راه را ببندد.

به قول مرحوم آقای حدّاد تا می‌بیند دارد این وسوسه می‌خواهد بیاید فوراً قطع کند، فوراً کتاب باز کند شروع کند کتاب خواندن، فوراً قرآن را باز کند شروع کند به قرآن خواندن، فوراً صحبت را قطع کند. البتّه آنهایی که رند هستند آنها بلدند چطور وارو به شیطان بزنند که برود دیگر برنگردد، ولی نه، حالا آن کسانی که در این مسائل نیستند فوراً سرش را گرم کند، فوراً به کار دیگر بپردازد، نگذارد این خطورات و اینها بیاید. چرا؟ چون همه اینها با آن مسئله توحید و با آن مسئله عبودیت منافات دارد و می‌آید آن حقیقت را یواش یواش یواش یواش می‌گیرد، یک مرتبه انسان می‌بیند در نفسش هیچی نیست. خراب شد خراب شد که خراب شد.

وقتی‌که ما توفیق را از ناحیه پروردگار می‌دانیم آن‌وقت آیا این خیانت نیست که در سرمایه صاحب سرمایه تصرّف کنیم و او را به خود ببندیم؟! وقتی این توفیق از ناحیه خدا نصیب شده است که الان این حال و این موقعیت و این خصوصیت برای ما پیدا شده آیا این خیانت نیست که این را به رخ دیگران بکشیم؟ به رخ دیگران کشاندن یعنی به خود بستن، درحالتی‌که توفیق را خدا به تو داده و می‌توانست بجای این مجلس تو را جای دیگر ببرد. مگر نمی‌برد، مگر نیستند، مگر نمی‌روند؟ می‌توانست بجای این ده شبی که صحبت کردی جای دیگر می‌رفتی، صحبت می‌کردی کار دیگری می‌رفتی انجام می‌دادی. پس این توفیقی را که الان از ناحیه پروردگار نصیب شده است این سرمایه را به صاحب سرمایه بسپار و این را به او نسبت بده. وقتی‌که به او نسبت دادی پس برای چه دیگر مجالی نمی‌ماند بخواهی مباهات بکنی؟ برای چه دیگر می‌خواهی مباهات بکنی؟ چون صاحب ملک کس دیگریست از کیسه دیگر می‌خواهی ببخشی؟ این یک مسئله که البتّه راجع به این قضیه چون توضیحات داده شد دیگر بیش از این راجع به این قضیه ما جلو نمی‌رویم.

مطلب دوم اینکه در اینجا باید مورد توجه قرار داد این است که ما مباهات به کی می‌خواهیم بکنیم؟ روی چه حسابی می‌خواهیم مباهات کنیم؟ روی چه حسابی می‌خواهیم فخر بفروشیم؟ مگر ما از حال دیگری خبر داریم؟ از خصوصیات نفسانی او مگر اطلاع داریم تا خود را ما فوق او بیندیشیم و فکر کنیم. ما چه می‌دانیم که الان در نفس او چه می‌گذرد؟ شاید او مافوق ما باشد و چه بسیار افرادی که این چنین هستند. در زمان مرحوم آقا می‌فرمودند خیلی‌ها می‌گفتند ما از همه افراد به آقا نزدیک‌تریم، ما سرّ آقا هستیم، ما از همه افراد به

آقا نزدیک‌تریم. مطالب آقا را ما می‌دانیم، محرم اسرار آقا ما هستیم، آقا مطالبشان را به کسی نمی‌گویند به ما می‌گویند، خیلی غلط می‌کردند. اتّفاقاً نه سرّ، نه محرم، و نه نزدیک هیچی هم نیستند. این فردی که این حرف را می‌زند از همه دورتر است از همه دورتر است بی‌بروبرگرد.

یک شخصی برای ما نقل می‌کرد که اخیراً رفته بود پیش یک نفر، او گفته بود جلوی او ـ حالا خودش را صاحب چیزهایی‌هم می‌داند! ـ گفته بود آنچه را که آقا به فرزندانشان ندادند به دیگران دادند. گفتم می‌خواستی به او بگویی اگر به دیگران دادند به تو یکی ندادند. از حرف زدنت پیداست. آن را که آقا بدهند این‌جوری حرف نمی‌آید بزند. آن را که آقا بدهند آن عنایتی که بکنند این‌جوری نمی‌آید به رخ بکشاند. آن را مانند نگینی که تمام سرمایه اوست او را در صندوق و آن صندوق را در صندوق دیگر و آن را در صندوق دیگر تا هفتاد صندوق سرش را می‌پوشاند تا کسی اطلاع پیدا نکند. اگر شخصی یک انگشتری داشته باشد یک جواهری داشته باشد که بخواهد او را در معرض قرار بدهد از تمام دنیا برای سرقت او و برای بدست آوردن او بسیج می‌شوند. یک معلوماتی داشته باشد یک مسئله‌ای داشته باشد، یک چیزی داشته باشد بلند می‌شود می آید در روزنامه‌ها بنویسد؟ یا نه علاوه بر اینکه در هفتاد متری زمین می‌رود آن را دفن می‌کند، در تمام صحبت‌ها و محاورات خودش همّ و غمّ خودش را بر این قرار می‌دهد مبادا یک لفظی از دهان او در بیاید که اشاره به این قضیه بکند. چرا؟ چون مسئله مهم است.

مسائلی را که خدای متعال به یک سالک عنایت می‌کند در حکم ناموس اوست و ناموس را انسان نمی‌آید در معرض دیدگان افراد قرار بدهد. انسان ناموس خود را با تمام توان از دید نامحرم حفظ می‌کند. آن‌وقت این چه ناموسی است که با حیات و سعادت او بستگی دارد؟ این یک ناموس دنیایی است و دو روز هست و بعد هم از بین می‌رود، این‌قدر انسان رعایت می‌کند. امّا آنچه که خداوند می‌دهد این‌طور نیست. آقا به دیگران دادند یعنی به من دادند! نه به تو ندادند خاطرت جمع. ما محرم سرّ آقا هستیم! نه آقا جان تو نیستی. ما به آقا نزدیک‌تریم! نه تو نیستی. ما چه هستیم، نه این حرف‌ها نیست. آن کسی نزدیک‌تر است که واقعاً نه تصنّعاً ـ تصنّعاً که خوب دیگر حسابش معلوم است ـ واقعاً خود را از همه محتاج‌تر ببیند، از همه پایین‌تر ببیند. به قول مرحوم آقا تمام رفقای ما و تمام دوستان ما در حکم دندانه‌های یک شانه هستند. اگر شخصی یک دندانه بالاتر باشد آن بیشتر در معرض شکنندگی قرار دارد. هان! تا آدم می‌خواهد بزند می‌شکند دیگر، پس باید بیاورد پایین تا نشکند.

یکی از افراد به مرحوم آقا پیغام داده بود ـ در اواخر زمان حیاتشان من هم یک مطالبی به او گفته بودم گرچه توجه نکرد تا اینکه مسائلی برایش پیش آمد ـ پیغام داده بود به آقا بگویید: آقا کار من کجایش ایراد دارد کجایش عیب دارد؟ مرحوم آقا به او فرمودند برو به او بگو هر وقت خودت را یک سر و گردن از بقیه افرادی

که در جلسه‌ات هستند پایین‌تر بدانی آن موقع بلند شو بیا سراغ من. تو الان خودت را به اندازه یک مِنار بالاتر می‌دانی. یک سر و گردن خودت را از بقیه پایین‌تر بدانی، نه اینکه مساوی، آن موقع بلند شو بیا تا به تو بگویم دردت کجاست. ما چه می‌دانیم که آن فردی که الان داریم به آن مباهات می‌کنیم در چه مرتبه قرار دارد و در چه مرحله قرار دارد و ارتباط او با خدا به چه نحویست و نفس او با خدا در چه زمینه‌ایست در چه زمینه تعلّقیست. ما نگاه فقط به یک ظاهر می‌کنیم بعد می‌گوییم نه آقا این کیست ما این هستیم، ما فلان هستیم، ما چه هستیم، ما چه هستیم. این هم یک مسئله به همین مقدار.

مسئله دیگری که باید در این فقره مورد توجه قرار داد این است افرادی که به این مرض مبتلا هستند و به دنبال یافتن ظهورات و بروزات دیگران و مقایسه آنها با خود هستند و ظهورات خود را و خصوصیات خود را بخواهند با دیگران ... اینها هیچ‌وقت قدم از قدم برنمی‌دارند. یعنی این مسئله می‌آید و جلوی حرکت آنها و جلوی راه آنها را و پرداختن به خود را می‌گیرد. این دیگر فقط همه‌اش چشمش به این و آن است، هیچ وقت نمی‌آید به خود برسد. درست مثل کسی که رفته در میان یک عدّه که اینها ناراحتی دارند، یک بیماری اپیدمی دارند، این به جای اینکه بیاید به خود بپردازد، حالا من گرفتار نشوم هی می‌آید سراغ این، هی می‌رود این را معاینه کند، برود آن را معاینه کند، و این هی بیماری دارد می‌آید در دل این، یک وقت خود این هم مبتلا می‌شود. اگر هم نباشد مبتلا می‌شود. خوب اول برو خودت را واکسینه بکن، وقتی واکسینه شدی آن موقع بیا به دیگران بپرداز آن‌موقع اشکال ندارد. در میان جذامی‌ها رفتی اشکال ندارد، در میان وبایی‌ها هم رفتی اشکال ندارد، در میان بیماری‌هایی که اینها مُسری هستند اینها اشکال ندارد، ولی تا وقتی خودت را واکسیناسیون نکردی واکسینه نشدی هی بیایی به این و آن بپردازی، آن مرض از زیر می‌آید می‌زند و بنیادت را از بین می‌برد. این افراد هم همین هستند؛ کسانی که بیایند و فقط هی بدنبال این باشند که این شخص چه کار کرده، آن شخص چه کار کرده، این این را از کجا بدست آورده، این به این مرتبه و موقعیت از کجا رسیده، دنبالش برود. این افراد اصلًا راه به جایی نمی‌برند. مطلب را گرفتی بگیر و به آن عمل کن و سرت را بینداز پایین تمام شد، بقیه‌اش تمام اینها درجا زدن و افتادن و از مسئله به دور ماندن است. از مطلب به دور ماندن است.

مرحوم آقا رضوان اللّه علیه ایشان فردی بود ـ مثل اینکه این مطلب را من در جلسات قبلی هم گفتم ـ تا آنجایی که من در ارتباط ایشان با بزرگان اطلاع دارم و شناخت دارم و شناختم هم بی‌مورد نیست. ایشان در تمام این موارد به این نکته توجه داشتند فقط خودشان را می‌پاییدند. پیش مرحوم آقای حدّاد بودند فقط به خودشان نگاه می‌کردند و به ایشان، کی می‌آید کی می‌رود، چه شخصی در اینجا هست، آیا این فرد فرد صالحی هست دارد می‌آید منزل ایشان یا فرد غیر صالح. اگر فرد غیر صالح هست گریبانش را بگیریم و بیرون کنیم به ایشان چه مربوط است. بنده خودم در منزل مرحوم‌آقای حدّاد بودم و می‌دیدم افرادی می‌آیند آنجا که اصلًا

ارتباطی با ایشان نداشتند. ایشان هم با همان سلیقه خودشان چایی می‌گذاشتند جلویشان، پذیرایی می‌کردند از اینها، درخواستی می‌کردند و بلند می‌شدند می‌رفتند. بعضی‌ها در آنجا بودند به خود مرحوم آقای حدّاد ایراد می‌گرفتند شاگرد می‌آمد از استاد ایراد می‌گرفت: چرا شما درتان باز است که این آقا می‌آید اینجا؟ به تو چه مربوط است. خیلی دیگر خیلی مسئله جای سؤال و جای ... شاگرد بیاید به استاد ایراد بگیرد که چرا باید در منزل باز باشد؟ که فلان شیخ از فلان جا می‌آید، فلان سید از فلان جا می‌آید، فلان کس از آنجا می‌آید، اینها می‌آیند و نمی‌گذارند ما از شما استفاده کنیم! خیلی احمقی! تو فقط خیال کردی استفاده از استاد این است که در مقابلش بنشینی و هی برایت حرف بزند، هی برایت شعر بخواند. استفاده این است که بیایی بنشینی صدایت هم در نیاید، خواست حرف بزند بزند، نخواست حرف بزند نزند. این را می‌گویند استفاده. بقیه باختن است، یک معلومات ظاهری آوردن و معلوماتی که به جان نمی‌نشیند آن بجای خودش بخواهد حرف بزند حرف را می‌زند. بقیه مسائل از ناحیه دیگری می‌آید و آن اثری را که بخواهد انجام بدهد انجام می‌دهد آن را می‌گویند دریافت. این باعث شده از شما استفاده نکنیم! آن استادی که با آمدن یک آدم ناجور نتواند به تو فیض برساند آن دوزار ارزش ندارد، دو قِران او ارزش ندارد. باید با او متارکه کرد. باید دنبال شخص دیگری رفت.

امّا مرحوم آقا این‌طور نبودند؛ ایشان می‌آمدند می‌نشستند، هر کی می‌خواهد بیاید بیاید، هر کی می‌خواهد برود برود. ایشان صحبت کرد صحبت کرد، آرام بود آرام بود، و خوب مسئله را هم گرفتند دیگر و همین‌طور دیگرانی که در این زمینه و در این موقعیت. این هم مطلب سوّم.

به نظر می‌رسد که اگر باز بخواهیم ادامه بدهیم هم دیگر رفقا خسته شدند و هم اینکه شاید خود همین ادامه دادن سؤالاتی را بوجود بیاورد که نیازی باز برای جلسات دیگر باشد و ما به این مقدار فعلًا مطلب را در این زمینه و در این قضیه تمام می‌کنیم و همان‌طوری که عرض شد باید بدانیم که رعایت این فقره ـ هرچه تأکید من کنم باز تأکید کمتر کردم ـ چون آن مقدار که من از بزرگان راجع به اهتمام به این فقره شنیدم باز نتوانستم حقّ اهتمام این مسئله را ادا کرده باشم.

رفقا همین قدر بدانند که اگر ما بنا را بر این بگذاریم که به همین فقره که سرمان به کارمان باشد، به کسی دیگر کاری نداشته باشیم و به خصوصیات دیگر کاری نداشته باشیم مگر اینکه مسئله، مسئله تکلیف باشد که آن مواردش مشخص است. این‌طور هم نیست که حالا تصور بشود که آن قضایای امر به معروف و نهی از منکر و این مطالبی که بعضی‌ها می‌گویند این آقایان عرفا نشستند یک گوشه و به هیچی کار ندارند، نه اتّفاقاً به همه چیز هم کار دارند، منتها نه آن‌طوری که بقیه کار دارند نه، این‌طور نیست قضیه، خیلی خوب هم کار دارند و خیلی خوب هم دلسوزتر از همه هستند و دلسوزتر از بقیه هستند. منتها اینها مواظب این هستند که خدای نکرده شیطان وارد نشود و راه را و فرمان را به دست نگیرد این مسئله است. و الّا مرحوم آقا برای اصلاح امّت

و برای نفع رساندن به این امّت و برای اداء تکلیف چه کاری انجام ندادند؟ جایی که افراد دیگر، جایی که افراد دیگر برای یک تَرک استخوان دست نیاز به کشورهای کفر دراز کردند ایشان به من فرمودند: اگر تمام بدنم را قطعه قطعه کنند دست از یک کلمه از این کلماتی که نوشته‌ام بر نمی‌دارم. آن‌وقت این آدم کنار است؟ وقتی‌که به او پیشنهاد کردند برای ناراحتی‌ها کیسه صفرا و امثال‌ذلک به خارج بروند ایشان فرمودند: من جواب پیغمبر را چه بدهم؟ در جایی که ما اسلام را بالاتر و عزیزتر و منیع‌تر معرفی می‌کنیم اینها بگویند این آقای عالم دینی از این طرف به ما فحش می‌دهد از این طرف حالا چون ناراحتی پیدا کرده آمده می‌گوید بیا ما را عمل کن. من در همین جا می‌مانم و همین بچه مسلمان‌ها، همین پزشکان، و همین دکترها و همین افرادی که نمازخوان هستند و مسلمان هستند و در خود ایران هستند، می‌گوییم همین‌ها بیایند انجام بدهند. اینها چه کم دارند از بقیه، چه کم دارند؟ این را می‌گویند یک عالِمی که یاد خدا او را غافل نکرده، یک عالمی که به آن حقیقت دین و به آن روحی که حضرت اباعبداللَه به آن روح رسیده از آن روح و از آن حقیقت به این هم داده و در همان راستا و در همان مسیر و در همان راه دارد حرکت می‌کند و نمی‌گذارد انحراف و اعوجاج پیدا بشود.

از خداوند متعال درخواست می‌کنیم که همیشه لطف و نظر اولیاء خودش خصوصاً حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را شامل حال ما بگرداند، و ما را همیشه به دنبال مسیر او فقط و فقط مسیر او والسّلام، بقیه باختن است، خسران است، هلاکت است و از بین رفتن است. فقط و فقط بدنبال مسیر او بدون دخالت نفس و بدون دخالت شیطان، به اندازه ذرةالمثقالی خداوند ما را موفق بگرداند.

اللَهم صل علی محمّد و آل محمّد

[1]

[1] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱جلد، مکتب وحی – تهران – ایران، چاپ: ۱.